



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱





خط  
٥٦



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: شرح خطبه حضرت امیر المؤمنین

مؤلف: شیخ فاضل خلیلی

مترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: ۱۷۶۵۶

شماره ثبت کتاب: ۲۰۷۸۲۱

جمهوری اسلامی ایران

۱۷۶۵۶  
۲۰۷۸۲۱



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰



اصغر عبادت خدا معرفت اوست و اصل معرفت توحید اوست  
 و نظام توحیدش نفی صفات امکانست از حضرت او زیرا تمام عقول  
 شهادت میدهند بر اینکه هر صفت و موصوف مخلوق است و خدا  
 خالق است و هر مخلوق شهادت میدهد که او را خالق است که متصف  
 بصفت و موصوف امکان ندارد و هر شیئی که متصف بموصوف  
 و صفت شد شهادت میدهد باقر آن صفت بر موصوف از جهت  
 عارض شدن بصفت بر موضوع خودش که موضوعش باشد نیز  
 آن نیز در حاق ذاتش سده بوده بعد از وجودش حال صفت عارض  
 آن ذات شد مثلاً زید عالم بعد از وجود شدن صفت علم بر او ظاهر  
 گشت گفتند زید عالم است و هم چنین است بر صفاتش و متصف شدن  
 زید بصفت علم را قرآن میگوید و این اقتران شهادت میدهد بر  
 مرکب بر اینکه این صفت بعد حادث شده است نه بلکه ذات موصوف بود  
 و این حدوث شهادت میدهد بر اینکه امتناع این صفت حدوث بر خدا  
 از آنکه مضر از آنست که همیشه بوده و حدوث دلالت دارد بر نقصان  
 اولیت

من خطبه امیر المؤمنین علیه السلام  
 اصغر عبادت خدا معرفت اوست  
 و نظام توحیدش نفی صفات امکانست  
 شهادت میدهند بر اینکه هر صفت و موصوف مخلوق است  
 خالق است و هر مخلوق شهادت میدهد که او را خالق است  
 که متصف بصفت و موصوف امکان ندارد  
 و هر شیئی که متصف بموصوف و صفت شد شهادت میدهد باقر آن صفت  
 بر موصوف از جهت عارض شدن بصفت بر موضوع خودش  
 که موضوعش باشد نیز آن نیز در حاق ذاتش سده بوده  
 بعد از وجودش حال صفت عارض آن ذات شد مثلاً  
 زید عالم بعد از وجود شدن صفت علم بر او ظاهر گشت  
 گفتند زید عالم است و هم چنین است بر صفاتش  
 و متصف شدن زید بصفت علم را قرآن میگوید  
 و این اقتران شهادت میدهد بر اینکه این صفت بعد حادث  
 شده است نه بلکه ذات موصوف بود و این حدوث شهادت  
 میدهد بر اینکه امتناع این صفت حدوث بر خدا از آنکه  
 مضر از آنست که همیشه بوده و حدوث دلالت دارد بر  
 نقصان اولیت

اولیت نیز که صفت ممکن است نه واجبند از این کلمات حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام بیان میفرماید که صفات ثبوتیه خدا عین ذات  
 است نه مغایرات با این معنی که علم و قدرت و حیات و اراده و جمیع  
 و بقیه و متکلم بودنش عین ذاتش است نه بلکه ذاتی جدا از این صفات  
 هم بولایت است و عارض بر ذات با رتبه ای که از واجب الوجود ذاتش  
 عین علم و قدرت و حیات است یک ذات علم و قدرت و حیات است و بقیه  
 مابقی صفات را مستقلاً در شانم بر این تعظیم و تعظیم صفات الهی  
 بخلاف طایفه ایشان عده از عالمه که ذات واجب الوجود را غیر از  
 صفات میدانند مگر گویند خداوند عالم است و ذات در است لصفات  
 که لصفات هم متصف خودش قدیم و قائم بدان ذات از این  
 جهت یک ذات و هشت صفت مذکور را قدیم مری و اندر این  
 قدیم و از این یک ذات و واجب الوجود و هشت صفاتش قدیمند و  
 نه تا خود و قد قد ما لازم آید که منافات با وحدانیت خدا  
 قدیم است حد اما طایفه معتزله از عبادت و تمام حکماء و فیلساف و غیره  
 صفات ثبوتیه را عین واجب الوجود میدانند و غیر ممکن مانند چنانکه

۱۷۷۵۷  
۲۰۷۸۲۱

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث محمد  
 اصغر عبادت خدا معرفت اوست و اصل معرفت توحید اوست  
 و نظام توحیدش نفی صفات امکانست از حضرت او زیرا تمام عقول  
 شهادت میدهند بر اینکه هر صفت و موصوف مخلوق است و خدا  
 خالق است و هر مخلوق شهادت میدهد که او را خالق است که متصف  
 بصفت و موصوف امکان ندارد و هر شیئی که متصف بموصوف  
 و صفت شد شهادت میدهد باقر آن صفت بر موصوف از جهت  
 عارض شدن بصفت بر موضوع خودش که موضوعش باشد نیز  
 آن نیز در حاق ذاتش سده بوده بعد از وجودش حال صفت عارض  
 آن ذات شد مثلاً زید عالم بعد از وجود شدن صفت علم بر او ظاهر  
 گشت گفتند زید عالم است و هم چنین است بر صفاتش و متصف شدن  
 زید بصفت علم را قرآن میگوید و این اقتران شهادت میدهد بر  
 مرکب بر اینکه این صفت بعد حادث شده است نه بلکه ذات موصوف بود  
 و این حدوث شهادت میدهد بر اینکه امتناع این صفت حدوث بر خدا  
 از آنکه مضر از آنست که همیشه بوده و حدوث دلالت دارد بر نقصان  
 اولیت

من خطبه امیر المؤمنین علیه السلام  
 اصغر عبادت خدا معرفت اوست  
 و نظام توحیدش نفی صفات امکانست  
 شهادت میدهند بر اینکه هر صفت و موصوف مخلوق است  
 خالق است و هر مخلوق شهادت میدهد که او را خالق است  
 که متصف بصفت و موصوف امکان ندارد  
 و هر شیئی که متصف بموصوف و صفت شد شهادت میدهد باقر آن صفت  
 بر موصوف از جهت عارض شدن بصفت بر موضوع خودش  
 که موضوعش باشد نیز آن نیز در حاق ذاتش سده بوده  
 بعد از وجودش حال صفت عارض آن ذات شد مثلاً  
 زید عالم بعد از وجود شدن صفت علم بر او ظاهر گشت  
 گفتند زید عالم است و هم چنین است بر صفاتش  
 و متصف شدن زید بصفت علم را قرآن میگوید  
 و این اقتران شهادت میدهد بر اینکه این صفت بعد حادث  
 شده است نه بلکه ذات موصوف بود و این حدوث شهادت  
 میدهد بر اینکه امتناع این صفت حدوث بر خدا از آنکه  
 مضر از آنست که همیشه بوده و حدوث دلالت دارد بر  
 نقصان اولیت

و خدا را یکی ندانسته هر که را این نهایت قائل شده چه نهایت غیر منقطع است  
 از اول و آخر و اینها هم ممکنند مثلاً ممکنات و خداوند از اول و آخر است  
 که نهایت ندارد پس واحد است متکثر نیست و نهایت هم ندارد تا حادث  
 باشد گوییم خدا را متکثر قائل شد بخدا احد تصدیق کرده است زیرا  
 اثبات قائل شده چه مثلاً آن هر فردی که گویند که در تحت نوع واحد واقع  
 شوند مشرکند و بعد که مشرکند در نهایت و بعد در تحت نوع ان  
 مند چند بر که مشرک نشد باید قائل شویم که خداوند متکثر در تحت یک  
 واجب الوجود دیگر مند چند بر که مشرک نشد که خدا را تشبیه کنیم به موجودی  
 از ممکنات بحقیقت خدا نرسیده و او را شناخته زیرا تشبیه و تمثیل  
 باید در یک حجه باشد مگر کثرت دانسته باشند که او را وجه تشبیه میکنند و ان  
 وجه تشبیه صفت است که در هر موجود است واجب ممکن در هر صفت  
 حرکت ندارد و وجه تشبیه که در ذات و در صفات و در فعال  
 یکدیگر ممکنات را نمی دانند از صفات صفاتی و وجه تشبیه قائل میگردند  
 تا بدانند معطر نیز قائلند که تشبیه و تمثیل با فیاء علم و قدرت و حیات

و خدا را















احد لا یأید غیره احد غیر که است در شماره بعد و نه تا هر چه بالاتر رود میفرماید  
واجب الوجود حدیث نه واحد عدد که بعد از آن عدد دو و سه است بلکه احدیت خدا  
احدیت فرد و متفرد یعنی یک نظیر و شری ندارد چنانکه هر کس بگوید فلان شخصی در قوم خود  
واحد است یعنی نظیر ندارد اما احد و واحد عدد در نظیر دارد که بعد از آن نظیر  
اوست در عدد و شماره صمد لا یتغیض بلکه چه افعی صمد در لغت بجز لا خوف  
یعنی میانش پرست از چنان متفردی پاره پاره و خداوند صمدت یعنی چیزی که بیضا  
و بسیط خداست که بجز ابداع کرده است بپیدا و اونها را خلق نموده است  
انها خداوند و شکل و ازواج و خودش متفرد است بوحده که نه خداوند در دنیا  
و نه مشرک و نه شریک که از معصوم علیه السلام این معنی دارد نه است در تغییر  
قدوس احد و الله تعالی غیر از اولاد و کم کم که گفتیم حد تعریف صمدت از سید الشهدا  
باطن لا یذبح الله طایفه لا یذبح الله طایفه که هرگز نیست که بجز هر چه را در ادراک شعور  
و باطن نیز در جوف انظار است که بعد از برداشتن ظاهر آن هم بگوئیم  
محمود و شریف منظر ظاهر و باطن آن که در خد و خوف اوست پس خدا  
باطن و ظاهر است نه باین معنی که واحد غیر باشد بظاهر است که هیچ عضو از آن  
عضو جدا نیست بلکه بجز پنهان از ادراک عقول و در خیالات است شری  
و هم بر فرست نزدیکش طریق عقرب سحر ماحت نیافیه جمال  
و ظاهر

و ظاهر است پس بفرست انشاء و بجهت شریکی وجودش موجود است  
طایفه که هرگز نیست که هرگز یک نظیر ندارد و او هویدا است و هر که کار است  
متجلی لا یشت مال بر دیده و هیچ الوجود تجلی کرده از محلی که غیب بگوید  
نور تابیده و پسمان صفات او بمنصه ظهور حدیث متجلی گشته یعنی  
تجلی زاته لذات پس از آن از تجلی صفات انوار مقدسه عقول  
مجرده و نفوس کلمه متفرد گشته که اول با خلق الله و مبدعات است  
که خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله در قول سلسله عقول روح گفته در این  
منظر نام نفوس کلید او صیاد است و از تجلی فعال با برحق اول  
مخترعات آفریده شده و بعد که نفوس معقول بر علیه و ملائکه ملکوت  
باشند بعد کائنات از غرض تا فرس ممکن شده اند تجلیات گشته  
عقل است بحسب مقامات موجودات عوالم که انیه در واقع یک فرغ  
روح است که در جام قهار و اینج تنق نفوس تجلی است که از شدت نور  
و جاهل بصر احوال که اویت تجلی کند لیکن بصیرت منور گشته یعنی بو  
جودش مکنند زیرا که حسن بصر مجرد محض نور تواند ادراک کند تا چه بود مجرد محض بصر

لطیف لا یحسم لطیف انشخص امر که نه که ادراک انشاء و قیقه و نازک بی باشد  
تقیه با صره منور و شناس که تحت و عیب و شش جواهر بر پند که در آن  
نرمینه و خدا چنان چشم نیست باقیقت با صره درک انشاء و قیقه کند  
بلکه لطیف بودنش ادراک بطن انشاء و خائنه عین و مانی لیس در ادراک  
مرکز بر وجه جزئی است که حاطه عین باشد علم مانی الصدور و در اول لطیف  
فایده را با نظر از هر چه که مقدور لا یجوز فکر مدبر لا یجوز که سبب لا یجوز  
لا یجوز دوات فاعلم و ایا دخیل و منج کلمات اعضاء و جوارح  
و مقدور که سر خواهد اندازد فعالش را تقدیر کند محتاج بچیدن فکر و  
تصورات ذله است از روی این صورت و طبیعت انشاء را در خایج  
بکار آورد و در تبر محتاج است که عاقبت امور را از جهت نفع و ضرر  
ملاحظه کند تا آن که امر را بسبب حرکت فکر از ترتیب مقدمات بفرست  
و شنیدن محتاج است تقیقه سحر معنه که سفرش در صراح کلمات  
و ان برده است چسبیده بسخن سحر تا صوات را که در هوا متفرد  
از صدا قانع گشته و قیله برفت بعد از دخول بر گوش بشنود  
دین

و بعد از دیدن محتاج است بطباع صورت پندار خاضع در پرده جلید  
چشم بنا بقول حکماء طبیعین و یا بخر و ج شعاع چشم بخر و جوی که هم او  
در چشم و قاعده اثر محیط بر اثر است حط بنا بقول ربنا ضیق نا ان غیر  
خارج را به پند در هر صورت دیدن محتاج با دوت جسم است  
چون خدا جسم نیست محتاج با این حرکات و جودان فخر و آندت و ادب  
غیت و تمام این صفات در بار سحر از قبیل علم تفصیلی اوست نسبت به تعلقات  
خودش که مردم غافل گشته که خدا و علم عین حاطه تمام محسوسات دارد  
بهان طور که معطلات را میداند تعلیم مانی استواری و مانی انشخص و کثرت  
عین علیه در قریب بعد از انچه که بعد از این فیه نزدیک و دوری در جام  
سبب قرب و بعد ملاحظه و سافت است میانها اما قریب بعد  
خدا قرب تقریب است که بعد متوقف بصفت حسنه خلد و عباد  
باشد و بعد بجهت عدم طاعت بر نسبت با و امر و نواهی الهی که هر از  
درگاه رب نه است این بر سندیست محتاج به فیه و کلمات از لوازم



موجود لا بعد عدم مفقود و غیر اگر مصدقش موجود باشد در خارج و عدم براد  
ممنوع آورد و واجب الوجود مکتوبه مقدار الله و اگر مصدقش در خارج محال باشد  
و صدق وجود براد و حقیق گردد در محقق الوجود و مینا مندر یک بار تمام  
و اگر مصدق وجود و عدم براد مع السواء باشد یعنی ذاتش نه بقضاء وجود  
میرکند و نه عدم بلکه در حد ذاتش بقضاء باشد و اگر ممکن الوجود و کون  
شده موجودات عالم امکان اگر علت وجودش موجود باشد ناچار انهم موجود  
خواهند شد چه با غفکاک علت از معلول محالست و اگر علت وجودش  
موجود نشد در کفر عدم باقی است و از این تقیم محقق شد که عدم براد  
واجب محالست پس موجود است نه بعد از عدم خواه عدم ذاتی باشد یا نه  
و ممکنات موجوده و قسمنه بکفیم از آنها معدومند بعد از ذاتی شدن  
عقول و نفوس و ارواح که قید نبودند و مبدوق بعد از ذاتی شدن تعقلی و وجود  
موجود شد و مقدّمند بر زمان و مکان و زمانیات قسم دیگر حسی مندر  
که مبدوقند بعد از ذاتی و زمانه هم زیرا که زمان از حرکت فلک طلسم که عرض  
باشد متقدّم تر شود پس خدا بر این تالی این موجودات مقدم است و وجود

۲۵  
اینست که اینها جمیع است و اینها نمودن خدا اینست که اینها نمودن خدا  
معلوم است که خود اینست که اینها نمودن خدا و در ادراک و عقول و اینست که  
اینها نمودن خدا که تمام موجودات در نزد او مکتشف و مبدوق است  
و تجزیه آنچه از علم آن لا جرم که حکما می بینیم ممکنات را منقسم  
به دو قسمت کرده اند جوهر و عرض جوهر موجود را مکتوبه برگاه  
وجود پیدا کرد در موضع نباشد و اینها پنج است عقد و نفی و هیول  
و جسم و صورت و اعراض الموجود در امر مکتوبه برگاه یافت شد در حد  
باشد مندر نیز در قند و سایر مثل در جسم تعلیم و نیز در عرض نه است  
این در خصوص دارا بودن این بر این جوهر و عرض گفته شده است  
از جوهر و کم و کیف و مترو و وضع و جهة از این عقد قبول و مضاف حفظ و ادراک  
چنین خدا این جوهر و عرض را بوجودات داده خودش عار از اینها است  
زیرا اینها از قبیل ممکنات است و خدا واجب است که اینها را از تعریف جوهر معلوم  
از وجود و جهت ذاتی و وضع توأم گرفت خدا هم جوهر است زیرا که موضوع و محقق  
ندارد از این حضرت میرزا فخر فرموده است که بابت خدا غیر از جوهر که ممکنات قیاسی

۲۴  
از اینست که اینها نمودن خدا و اینها نمودن خدا و اینها نمودن خدا  
جسم است و لا محذور است و اینها نمودن خدا و اینها نمودن خدا  
بعد از اینهم غذا و اینها نمودن خدا و اینها نمودن خدا  
اعصاب است که در مع جویا و نبات از حرکت می رسند خواب غلبه می کنند  
بر قوت این حرکت بدن و صفت و غذا در دست بعضی برود تا بدل یا غلبه کرد  
خداوند منزه از جسم و لوازم جسم و اینها نمودن خدا و اینها نمودن خدا  
تأخذه منته و لا نفوم و لا تحده البصفا و لا تقیده الادوات صفات  
جسم و در احمد در یکدور و منتهی سر نماید و ادوات و اعضا و اجزاء او را  
مقتید و غلبه محکات است فوق و تحت و راست و چپ و پیش و پس  
سر نماید چنانچه خدا از اینها نمودن جسم نیست این خدا در و تفصیلات را ندارد  
و بعد از اینهم مله و منتهی علیه السلام تقدّم ذاتی واجب الوجود را بر موجودات  
ممکنه زیرا که اینها نمودن خدا و اینها نمودن خدا و اینها نمودن خدا  
ازله بلشیر از زمان بوده و بودش همیشه است و بعد از غیبی و پیشتر که نیست  
و از لغزش بر اینها نمودن مقدم است و اینها نمودن خدا و اینها نمودن خدا  
مقور این سبب قوارط را در اینها نمودن که بجهت اینها ادراک می کنند  
اینها نمودن



لیکن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بجهت اینکه تمام عراض حال در حد است  
 و وجود منزه از عده غیر از وجود موضوعات آن ندارد منزه شدنی است  
 که حال در جسم است اگر جسم نباشد اینها هر دو بر الون بصفه وجود دارند  
 و بیشتر گفته است که خدا احد و مطلق ندارد منزه عراض از این جهت است  
 که گفته اند عرض نیست بزرگ است تخصیص به مطالب در جواهر و عراض علم حکمت معلوم و بر این است  
 چنانکه جوهر نیست این را که کمالش در کمالها ندارد اینها در صفات بسیک که باید از وجود  
 سلب شود چنانکه در هیچ کس جمع نیست نه مرکب بود نه جسم و جوهر و نه عرض  
 به ترکیب است معانی غیر از خالق در این صفات بتوکیه و بسیک  
 بجهت این است که در قرآن و حدیث خدا را با هیچ اسم و صفات مرکب است  
 و مراد از اینها غیر از این معانی است که در لغت عرب و عرف عامه فیه بود  
 بلکه قریب مجاز است نسبت به حقیقیه تعویبه منها صیات مجاز است  
 و الله حقایق بسیطه و مجردات معقوله صرفه با این کلمات و لفظ فایده  
 نمیرسد المجاز قنطرة الحقیقة لا یعرف الله الله بالله و میثاقه الهی و الرحمة  
 المنوره میفرماید الله نور السموات و الارض روشن است و نورها را بر حق تعالی  
 است

و باقی است بر این علم آن لا فشیء و باقرین مخلوق معلوم شده است که  
 کسی او را نیافریده و در نه منزه از اینها شد حکمی نه وجود و نه صفات  
 یعنی لا فشیء عرف آن لا فشیء که خدا آن را امر را که نیکو موجود باشد  
 در یک محله در آن واحد نباشد و مندرج در تحت جنسی واحد نباشد  
 منزه یک سیه و سفید در آن واحد یک جسم حلول نمیکنند و  
 منزه چند در تحت جنس واحد که آن رنگ نطق است که هر دو در آن است  
 چنانکه خدا در یک ندارد که موجود باشد و جمعی و مطلق ندارد از این جهت منزه دارد  
 بلکه ضدیت میان آنها انداخته تا بسبب هر یکی قدر آن دیگر شناخته گردد  
 منزه از اینها است این قدر عینیت نمیدانند و در فقر نباشد قدر عینیت  
 و بقیه اینها را لا فشیء علم آن لا فشیء که قرین غیر منزه را که سیه و غیر  
 اشیاء را منزه از اینها میفرماید تا معلوم شود که خودش و منزه ندارد و چنانکه این  
 جوهر را که نیکو در تحت یک نوع باشد و ترکیب حقیقت آن واحد نباشد  
 و قیاس آن لغراض است منزه از وجود و در تحت نوع آن نباشد و ترکیب  
 حقیقت آن نیست و از آنکه حیوان ناطق و غیره منزه است و سیه و سفید و غیره  
 خدا و او احد نیست

و بقیه اینها را لا فشیء علم آن لا فشیء که قرین غیر منزه را که سیه و غیر  
 اشیاء را منزه از اینها میفرماید تا معلوم شود که خودش و منزه ندارد و چنانکه این  
 جوهر را که نیکو در تحت یک نوع باشد و ترکیب حقیقت آن واحد نباشد  
 و قیاس آن لغراض است منزه از وجود و در تحت نوع آن نباشد و ترکیب  
 حقیقت آن نیست و از آنکه حیوان ناطق و غیره منزه است و سیه و سفید و غیره  
 خدا و او احد نیست

و بقیه اینها را لا فشیء علم آن لا فشیء که قرین غیر منزه را که سیه و غیر  
 اشیاء را منزه از اینها میفرماید تا معلوم شود که خودش و منزه ندارد و چنانکه این  
 جوهر را که نیکو در تحت یک نوع باشد و ترکیب حقیقت آن واحد نباشد  
 و قیاس آن لغراض است منزه از وجود و در تحت نوع آن نباشد و ترکیب  
 حقیقت آن نیست و از آنکه حیوان ناطق و غیره منزه است و سیه و سفید و غیره  
 خدا و او احد نیست

من تفاوت اینها با هم و دلیل است که موجد اینها تفاوت ندارد و مانی خلق است



















معقوله علت محرکه مضاعف و مضاعفات و عصاره دست و پا شود تا اینکه  
سطابق آن صورت موجوده حسیه در خارج ایجاد کند هم چنان نیست  
که صورت خارجی موجود اولی بعد بنا به طبیعتی از صورت معقوله صورت  
شد بلکه اول صورت معقوله و فیه بود پس از آن صورت خارجی موجود  
چون نسبت جمیع اشیا ممکنه بخداوند عالم مشرب نسبت برصنوع است لیساف  
که نفس باشد اگر نام لها علت باشد پس قیاس عقل و علم و علم وجود  
بر تمام اشیا ممکنه مشرب قیاس افکار ما که است نسبت با امور که استند و ممکن  
بعد از آن امور را در خارج ایجاد در نمایم از حلیت اینکه صورت معقوله  
ما که سبب الموجودات خارجی که میگردد فرقی نیست بجهت نقصان  
ما که محتاج به تمیز در کاره کی خودمان با صفات ثبوتی و اراده جبریه  
و استخدام قوه محرکه که استعمال آید در محرکه از مضاعفات و ربان  
و غیر اینها بعد از آن باز محتاجیم در بفعل این فعل با نقیض و طاعت  
ماده حیله تا قبول تصور غایب تا فعل صورت خارجی ببرد  
آه اول معلوم چون نام لها عقیده و قدرتش کام است در ذاتش و  
محتاج با هر خارجی نیست بل اگر اذ اراد شیئا ان یقول که کی فیکون

پس تحقیق واجب الوجود تعریفش و موجودیات از آن میگذرد و از علم بذاتش مراد آن  
کیفیت جزئیست که او را تمام اشیا پس تابع خود مصدر موجودات خاصه و بهر متعلق که  
عند الله است بر نحو نظر که متعلق پیش خودش موجودات خارجیه معلوم و موجودات  
پس عالم کیهان در مقابل عالم رابط است و علم لمربوبی عظیم است جدا از عالم کیهان  
و دلیل بر این است که با بر تعریف تعریف کننده اشیا را از روی اشیا خاصه انبیا  
اشیا خاصه وجودش آن متقدم باشد بر تعریف یا بر ذات الوقت خدا واجب الوجود  
در جمیع جهات فرخنده چنانکه است که با بر ذات واجب الوجود در جمیع جهات است  
چنانکه او مقدم است و نیز لازم می آید که واجب بذات و قوام خودش قبول  
کنند ما هیات اشیا را که صور عظیمه است و با عقبارش آنها معلوم باشند  
بعد بحسب علمش آنها را باندودان هنگام در ذاتش جهت امکانیت تحقیق  
فرخنده و برای غیر حقیقت حاصل کرده در تمام ذات واجب الوجود و در جمیع جهات  
پس واجب شد باید در ذاتش صفت کمال باشد که آن علم بشیاء است بدون  
اینکه آنم از غیر خودش حاصل شده باشد پس ثابت شد که علمش ممکن است و ممکن است  
قبول از وجود ممکنات نه از وجود ممکنات اینست مقرر قول امیرالمومنین علیه السلام  
عالم از لا معلوم و این تقریرات حاصل قول حکماء است چنان است در علم ممکنات

واصل نیست تصدیق بارتقا ایضا در اینجا است که معلومات تابع علم است نه علم تابع معلومات  
 و حکماست خارجین جمیعاً این قول را انکار کرده اند غیر علم حصولی را اعتراضات بسیار نموده اند  
 این اعتراضات را نیز حکماست آیین داده اند چون بنابر سلسله اقسام سده و سده نهمه می شود  
 تا عموم موعودین و قاطبه مومنین نفی کنند آن چنانچه و قید و قائلها مکتب مدونین  
 در حکمت می شود که بر این قسم و تقسیم و تدبیر و قدر و سلسله ای که تحریر شده است به این اعتبار  
 و یکی از این اعتراضات که عده است با جواهر نهمه می شود تا حال و بیان هم معلوم کرد  
 و آن اینست اگر گفته شود که بارتقا و قیاس که عالم الهی شد و صور پدید آمدن از آنست  
 گشت خدا فاعل بی ضرورت چه بی ضرورت اما از حکماست و محتاج به توجیهی که متقدم  
 باشند پس محتاج به فاعل و فاعل بی ضرورت اگر غیر از ذات واجب باشد لازم می آید  
 که وجه الوجود محتاج به نیز باشد در مصحف شدن بصفت علم و حال بی ضرورت  
 پس معینی شد که باید فاعل بی ضرورت بارتقا باشد و از طرفی که بی ضرورت  
 نوزد آنست که باید قادر باشد و اینست که زیر اجماع است نیز واحد هم ظاهر  
 باشد و هم قادر فاعل اقسام صورت بنیاء غلط در ذات حق نیز وجود  
 فاعل و قادر بر چه نام زیان است فاعل بی ضرورت با مکان و قوه است  
 و نسبت فاعل و جوب اقتضاء است و وجوب مقتضی فاعل است با هر گفته قوی است  
 که مقتضی

مگر قضا و قضایا نیست مگر نه و حال آنکه میسر آنکه باطل میسر کند قضا و قضایا را و این بر هر دو  
متخالف است پس گفته مخالف در صفات خدا متصور نمی شود و مثالی از این خلاف  
بمعجز حصول در علم باری با شیاء بمعجز حصول عینیت ای صمد و را شیاء عینیت  
زیرا که ذات و عین یک است چون هر دو را در جمیع جهات نه بمعجز حصول عینیت که حال  
و محقق باشد تا نیز واحد متصف بصفات و قابل برگردیده معلوم الی علم است و این از علم  
بذات است نه بکس که علم الله تابع معلومات کرد و ملخص متعالی نیست که در  
اینجا عرض شد به این جهت است اخذ کرده اند قبول که بمعجز انفصال تجدید است  
که از باب استعداده است و رجای و کمال قبول که بمعجز مطلق انصاف است با مزارع  
چه در حدیث متغایر که مستعد در حقیقت است و در ذات و موجب کمتر می شود ان  
فصل و انفصال تجدید است و این چه جهت تجدید در مضایقات است و این است در هر جمیع  
نه فصل و قبول مطلق زیرا که حصول ظهور انشیاء در ذات واجب الوجود در لوازم ذات است  
و لوازم ذات جمیع متغایر بلکه جملش لوازم چند ذات است و وجود و عدم  
اگر ذات محمول شد لوازمش هم محمول است بجهت ذات چنانکه در محکات است  
و اگر ذات محمول نشد لوازمش هم غیر محمول است بالله جبر که ثابت است برای  
باری تعالی کمال الشیخ الرئیس فی تعلیقات اگر صفات خدا عارض شود بر ذات  
پس وجود بر صفات یا از سبب خارجی است که واجب الوجود او را قبول که در کتاب



و این صفت در آن که قبول مغایرت بقوت واجب الوجود فعلیت یافته دارد و این  
 این عوارض در خدا پیدا شده است از ذاتش پس در این قیاس چنانکه فاعلت  
 الله مگر اینکه این صفات عوارض از لوازم ذاتش باشد در این صفت  
 این صفات است از این جهت که این موجود و حال در ذات بلکه از این جهت  
 که اینها از ذاتش صادر شده اند و قوت بیانه یکدیگر را وصف کنند که بعضی است  
 برای اینکه بیاض از خارج بر او عارض شده است و میانه آنکه گویند یکدیگر بعضی است  
 بجهت اینکه بیاض از لوازم جسم است و قوت که حقیقت با رنگ بر این وجه اخذ شد  
 و لوازمش هم با این جهت الوقت نیز مغایرت و تفاوت است معینش اینست که اینها  
 کثره نیست و قیاس بر فاعل متعدد نیست بلکه از این جهت که قیاس بر قیاس  
 و این حکم مطهر است در جمیع باب طهره عقول بر سببیکه صفاتی آنها بطوریت  
 که این لوازم مقرر است و در ذات آنها این لوازم منطوقیت با این مغایرت نیست  
 که تا بقدر از همان حیث فاعلند لکن بسبب طهره و فاعل طهره که در این صفات  
 پس محقق شد که در حیثیت قبول و غیر مطلق موجب نیست و کثرت در ذات  
 نخواهد بود و حقیقت و نه باعتبار معتبر و فرض فارض که یک قبول غیر الفاعل  
 و تاثر باشد و از شرط قیاس مورد تأثیر و تاثر و فاعل نیست بلکه آفات بلکه تاثر  
 قیام میزند و چنانکه در لوازم ببطوریت حذر در لوازم ذاتی فاعل حذر است و اینست

چون در خطبه نیز امیر المؤمنین و کرمه باشد که واجب الوجود و ضعف با نهایت  
 قبل از موجودات و مخلوقات و مرزوات و غیر آنها و از تعارف با رنگ با بیاض  
 کثرت در ذاتش و از این جهت که اینها بعضیها توهم کرده اند که کثرت در ذاتش لازم می آید  
 و ذاتش حذر حذر است بر سبب که این مملکت و لوازم آنها باشد واجب است  
 وضع این سبب بود از این جهت که بزرگان حکمت تا این سبب یعنی موجودات  
 موجود در خلقت و بعد از آنکه کثرت در این سبب است در کثرت و کثرت خود  
 و کثرت است بقوله و لوازم که معقولات بر این قیاس است اگر عارض باشد که  
 موجود در ذاتش باشد خداوند و ضعف با نهایتش و در ضعف از آنها که کرده  
 زیرا واجب الوجود و بدین سبب معین شده بدون لوازمش است که معقولات باشد  
 بلکه این سبب که از صادر و حذر بعد از حذر صادر شود که وجود است و معنی  
 که ذاتش حذر عارضی باشد که از آنها منفعه بود بلکه کثرت در این است  
 که منصف با این صفات است که از این جهت که این لوازم از صادر و حذر  
 ظهور شعر بر روی روتاب مستوری ندارد چه نیز در ذرات و در سبب بر آرد  
 بلکه اینها از و فیضان پیدا می کنند معقولات پس حذر و علوش بر آید  
 و چنانکه شیخ ابراهیم در تعلیقات و سایر کتب با این دفع توهم کثرت نموده است به این عبارت

این است جز این نیست این کثرات بعد از ذات احدیت است بر ترقیب  
 سببی و سببی است در غیر زمان است پس بسبب اینها وحدت ذات منقسم و تقطع  
 نمیشود با این معنی چنانکه صدور موجودات مکتوره از با رنگ قیاس در وحدت  
 و بطلان او غیر است زیرا که صدور موجودات بر ترقیب علت و معلول است  
 هم چنین معقولات و فاعله مکتوره از واجب الوجود بر ترقیب و وجه که کثرت  
 بوحدت حذر غیر است و این کثرات از تعارف پیدا می کند و جمع می شوند در ذات  
 محض و این کثرات با این کثرتشان اشتغال و حاطه کرده است  
 احدی ذات واحد را که ترقیب از این جهت است که جمع می کند کثرت  
 در واحد حاکم است پس اینست این مورد معقولات نفس وجودشان در خدا  
 نفس و علم و حجاب است بر آنها هیچ قیاس بر این این حالت نیست  
 و ترقیب میان صدور موجودات و میان علم با غایت که یکی مقدم است  
 و دیگر متأخر باشد پس اینها از حیث اینکه موجودند معقولات و از حیث  
 اینکه معقولات موجودند و علم کردن این جهت است این صورت که صادرند از با رنگ  
 اگر صورتها بر باشند و حذر بصورت دیگر که عطف بند است بر آنها و اما اگر  
 عطف باشند محتاج بصورت دیگر نیستند بلکه ایضا فاعل علم با آنهاست  
 پس حذر غایت با ثبات علم دیگر که سابق باشد ایجاد و علم بر چیز است

تتبع الهمم و توضیح المقام قال المصنف فی اینها فاعل فی خصوصه و حذر حذر قطعی است  
 واجب الوجود و صدور کثرت نفس و حذر حذر ان صدور که کثرت از فاعل صادر  
 می شود و چنان فاعل علی که ذاتها فاعلت بدون غرض و غرض شیخ ابراهیم در تعلیقات  
 می فرماید فیض استحال می شود در با رنگ و در عقول نه در غیر آنها در اصد و موجودات  
 از واجب الوجود بر سبب لوازم است نه بجهت اراده که تابع غرض باشد بلکه لذات است  
 و صدور بر این و امر است بلا مانع و کثرت و شقت که با لاجبی خود از این خود پس  
 اول آنست که او را فیض صادر شود و چون جمیع حکمت از ازل تا ابد از خدا صادر است  
 یا بالذات و یا بواسطه و حقیقت است که صدور در احوال از و معلول بعضی باشد زیرا که  
 غرض جزئی است بسبب و فاعل فاعل می شود بعضی علت غائی فاعل علت فاعل می شود  
 و محالست که با این سبب باشد جامع باشد غیر و او را که در جمیع جهات  
 تمام است بر صفت که خدا او را را اینست زیرا در این صورت متقدم نقص می شود در ذات  
 واجب که از غیر مطلق کند پس لابد با رنگ صادر است و فیض است و اینست که کثرت  
 محالست در خدا واجب غرضی باشد زیرا که غرض بدون شوق محقق نمیشود چنانکه ما  
 اگر تصور کردیم که یک کثرت فاعلت بر با شوق بجهتیدن و صدور بر این فاعل  
 از غرض می کند و ممکن نیست که برای و حجاب شوق باشد زیرا که کثرت



و تفر کرد بجز این تفر تابع وجود است پس هر چه در علم باشد با شیان کفایت میکند  
 در وجود آنها بخلاف علم که کفایت در وجود ندارد مگر در آنکه ماکه و قمر که تفر  
 بشر کرد مشتاق و در تفر که شوقمند شدیم با وضع شوق تابع مرشد حرکت  
 عضلات اعضاء تا مقصود آن نیز کیم اینها تمام فاعلیت با تمام مرشد  
 و موقوف بر علی اثر بذاته یعنی مبدء حیوانات عالم بذاتش است بذاته لذاته  
 نه دعاء به صاحب یا من اول علی ذاته بذاته و تفره عن حیاته مخلوقاته زیرا  
 که سبب در عاقل بودن نیز مجرد بودن است از ماده چنانکه پیش گفته شد  
 و هم چنین در معقول بودنش نیز از ماده بر طاعت و واجب الوجود در غایت  
 تجرد است پس ذاتش تجرد بیانی از ذاتش نیست اغراض ذاتش حاکم  
 پیش خودش و علم هم عبارت از حضور مجرد بغیر غایب نباشد از خودش  
 پس ذات تمام عالم بذاتش است و علم بعین موجب علم معلول است  
 فله کمال تفرقه و تفرقه در بشر تمام شیان با عقبار وجود علم خیر حیات لا کثره منه  
 چون پیش بیان کردیم وجود کثرت ذاتیه از ذات تمام سلوک است پس وجود  
 از حیث اینکه وحدانی لذات کثرت با و مستند نمیشود و تفرقه کثرت هم نمیکند  
 فروع حیث موقوف بر غیر آن ذات تمام من حیث الذات ظاهر را بجا آورده است  
 مرات

مظهر و مراتب دیگری بر این کثرات که آیاتی هستند دلالت میکنند بر وجود واجب الوجود  
 مقصود نیست که این ظاهر است نه اینکه ظهور بیات است نه تفر از ظاهر است اولی  
 که آن ظهور ذات است اولی علم جمالی قدر از علوم و نیاز علم تفصیلی مع العلوم مانند برای  
 تعلیم و تعلیم و الله همان علم بذات است که مبطوع علم تفصیلی است فو نیال الکمال من ذات  
 چه بسبب علم بذاتش که علین ذاتش است و چه بکثرت علم آنها را بجا آورده و در حقیقت  
 خارج فعلی با کمال بعد ذات و بعد علم بذاته این بعدیت بعدیت ذاتیه است  
 زیرا که ذات و هم چنین علم بذات هفت این بعدیت ذاتیه است چنانکه گذشت  
 و یا برای اینست که این آیات و سجا حسی صفت ذاتند و صفت متاخر است  
 از موصوف متاخر ذاتی اگر چه در حقیقت وجود و صفت و موصوف متحد است  
 تعدد در ادراک را بهر جهت قهر و جبر و الله تعالی علم بذاته و علم بذات دیگر که کمال احد  
 نصر کلمات اساطیری حکمت برای زیارتی لایق موصوف است چه شخص یا غیره  
 کمال نرسد کلام حق را از رجال مرفه ندانند رجال از روی علم انعام مهند چنانکه  
 در مشرق علم است یعنی الرجال بالعلوم لا بالعلوم بالرجال مطلب حق بر که گفته  
 شد بعد قول حکماء بر آنستند و تاکید بر کثرت حق تعالی علم جمالی

و اما علم حضوری که حکماء بر اقیق بان قائمند از حکماء قهرمان یونانی و آخر آنها  
 افلاطون و ارسطو و از حکماء اسلام اولی که این مطلب را مفضل تحریر کرد و تفرقه  
 شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب طحانات و حکمت الاشراق و بعد از آن  
 خواج نصیر الدین طریحی و بعد از آن سید محمد باقر میرزا و در کتب خود بسیار  
 در مباحثات و تفرقه از علم خود و این مسئله را بطور بر که در مباحثات رسیده است  
 که تفرقه در علم حضوری تفرقه بر تفرقه و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 قال السیاح الاشراق حکمة الاشراق البصار عن مدین شیان از تفرقه این  
 نیست که باطنی است شیخ سهروردی در طحانات جلد پنجم با شیان که سهروردی  
 و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 چنانکه حکماء را فیضی است گفته اند بلکه در بهار عدم حجاب میباید با صبر و صبر  
 کفایت میکند تا چشم در کلمات و بصیرات خود را بهر مبدء حق و حقیقت  
 عند الهی است و تفرقه از علم خود کفایت کرد در علم حضوری و تفرقه از علم خود  
 با این معنی که مستند به تفرقه باشد با عضو با صبر برای نفس علم از آن حضوری  
 واقع نمیشود بهر انرا ادراک میکند چون نورانی که واجب الوجود است  
 با صطلح این

نور محض است و ممکن نیست که احقیق بذات و تفرقه باشد و هم چنین خود را چه  
 علم او نخواهد شد از موجودات عقلیه و حسیه پس نور الانوار ظاهر از لذاته است غیر  
 مدرک ذات خودش است چنانکه در باب کیفیت علم مجرد گفته شد و غیر او ظاهر از لذاته  
 غیر موجود و مدرک اوست فلهذا بعد از تفرقه از لذاته فی سبوت و الا رض زیرا  
 که ادراک غیر واجب از ادراک غیر واجب نیست و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 غیر از غیر واجب نیست پس ادراک میکند جمیع شیان را با تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 ادراکات است پس تفرقه از غیر واجب نیست و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 قدرت اوست زیرا که نور فیاض لذاته که بعضی نور تفرقه شیان تفرقه از علم خود  
 پس نور مجرد و بعضی صفاتش علین ذاتش است تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 و بعد از غیر اینها پس محقق شد علم نورانی و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 از ظهور شیان هم برابر او و ظهور شیان را تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود  
 بالنسبه بان دیگر و عدم حجاب که شرط بهر است امر سلوک که محتاج بهر نیست  
 در ادراک با تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود و تفرقه از علم خود







مر بارز را علی علم خداست برانها اشاره عرفانی از منزه که صدره ملککم  
 و قد فیه نور الانوار میداند که برای خدا علم است که تابع معلوم از وجود حقیقی  
 اسماء الهیه و مرتبه که بر خدا علم متبوع است مقدم است بر احوال و معلومات غیر از وجود  
 موجودات عینی پس انحصار از وجود حقیقی بر اینست که جمیع موجودات  
 آینه است بر حاکمات و با چشم دیگر نمی بیند که ممکن است تحقیق وجود  
 مرآت وجه الهیه که در آن آینه است صور اسماء الهیه و تقدس علم الهیه  
 شرف عجب آینه کرده است پیدا از امکان مگر که خود را بتماش هیچ جزو عالم است  
 کمال هر شود مگر که در حضرت الهیه صورت مشاطه است اگر چه صورت بالانوار  
 صورت زیر ظاهر غیر متبوع صورت در زیر دارد آنچه در بالا که وجود معلول نماند  
 از وجود معلول است پس از هر که در کون است خلقت بر حقیقی که در عالم  
 عقیدت و کفر صورت معلول مثال آن حقیقی است که در حضرت الهیه است  
 لیکن وجه است که باید اعتقاد بر اینکه آن چیزها که در کون است بر علم از امکان است  
 و آثار است وجه الوجود در غایت حدیث و جدات است هیچ جزو آینه نیست و هر چه هست  
 بصفت حاکمات تعلیم نیست بوجهی وجه و فعالیت از فعالیت مگر در حقیقت

علت

که معلوم

که مصحح جمیع صفات است بوی او که منزه عالمیه و مرتبه و قادریه و حکم و رازیه و فاعلیه  
 و مع و بعد و غیر اینها پس بر خدا که اضافه قیومیت است که مصحح جمیع صفات فعلیه است  
 چنانکه برای او ذات و عدم است که مصحح جمیع کما لیت و وجود است که لایزال و دائمی و یوم  
 پس حق گفت که قدرت با ربیعا فی صله است از بختش که در آن بختش نیست  
 و آن غایت از لیت و علم نفسی از غایت است از بختش فی ذاتی بود که هر چه هست  
 از وجودش برود بر این بذاته لذاته و حقیقه از غایت است از ذات که هر یک فعالیت است  
 که علم و قدرت ذات است مفاد اینست که قدرت بر هر چه وجود و کمال وجود و صفت  
 که با وجودش باشد بر او صفت و با فاعلیت باشد از او متبوع شود از نزد غیر کسی  
 چنانکه فرموده است و معنی که هر چه علم از او متبوع است و است بماند و فعالیت  
 حاجی بود که در این در منظور در هر حق میفرماید علم با کمال که متبوع علم از او متبوع است  
 که بر لافین مگر که در نفس وجود ذات هم علم جالیست مقدم است بر علم تفصیلی که آن علم  
 تفصیلی وجود و ثناء است و متبوع مگر که در عو و مجد ادق با این صورت بر کمال نیست  
 بلکه عو و مجدش بذاته است که علم حاکم است که سابق بر علم تفصیلی که صور اسماء است  
 اجماع مگر که در جهت اینک ذات و اصد لبطات ممکن نیست پس اینها و غیر اینها که تفصیل در ذرات

آمار از من که این عقیده موافق است با عقیده بعضی اسماء حقیقه است  
 که لبطا حقیقه واحد است و جامع است کل وجود و کمال وجود را بنوعی اعلی و شرف  
 پس در عالمی وحدتی و علم جلال بعد از آن علمی وجود واحد ببطه بوزن علم تفصیلی  
 بذات تمام اسماء در آن وجود حقیقی حقیقت ذاتی حقیقت و معنی است و باطل و باطل  
 تمام است پس وجود صرف جامع و کمال وجود است بنوعی عینی که از او هر چه هست  
 و کمال از هر شیئی فعالیت و کمال است از هر شیئی و حقیقت بر تمام و کمال است  
 و فیض مقدس که در قدرش باشد در شرف است و حاطه دارد پس و کمال است  
 که وجود را در دایره که باقیست بر قامت هیچ موجود که تا هر آنکه و با حقیقت علم  
 در از آن صمد بود قبیل از یکجا و بعد از آنکه همان جهان در شئون و معلوم  
 ظاهر و غیبه است پس برابر علم حکمت معنی از بر معلوم حکم مگر بر علم عینی  
 ذات است بحد معلوم و علم بحد صفت از بر است مثله بحد و غیر از است  
 و غیر از است مثلی نیست با هر نامش ف در عالم حسن بر نمودن الوان  
 و امکان بر توافقت مثله دان معنی یکی است و کثرت است بجمع کثرت است  
 و کثرت است که گفته اند از ناحیه و غیر از است اما ممکن در هر جمیع آفتاب نیست

بدانکه اینجا مقام است که کثرت در وحدت و دیگری مقام وحدت در کثرت او است  
 مرتبه اعلی از وجود بود و بطلش جامع تمام موجودات است بجهت فرا نیستش در کمال  
 بر هر مرتبه مگر که تمام کمال است که بر هر موجودات مرتبت است نشان آن کمال با تفصیل  
 که بود نشی جامع کل فانی الوجود است لیکن نه بحدت ان بجمع اعمال فی وجود  
 آن است که کمال بحدت است که از ذرات تا ذرات آینه های ذات او نیست چنانکه در این  
 کمال است حقیقت یکی از آنکه در خصوص فاعلیت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 از امکان مگر که خود را و علم اکرم اسماء کمال که الوجود مبارک را منظر تمام اسماء و صفات  
 خود قرار داد چنانکه اوصاف کمالش فرموده هر حق اسماء الحفی و کماله اعیان  
 و اما مقام وحدت در کثرت با این معنی است که فیض مقدسش و رحمت و معنی این  
 در تمامیات ممکنه حاطه دارد احاطه بکثر شیئی رحمت و علم او تمام علم ذاتی و در حقیقت  
 علم فعلی است بحد و مقام فعلیت است و یکجا که علم تفصیلی است و کثرت اضافه  
 اثر آینه پس و فیض مقدسش علم الهیه فعالیت و مقدم است بر معلومات زیرا  
 که معرفت عینی صورت عینی است چنانکه در کلمات شیخ ابراهیم نهاده است  
 معلوم شد و در حقیقت این علم با علم تفصیلی و با معنی هر قدر در عالم بر توافقت







و ایند و فرقه هم در کیفیت استلال محققند که در آن هر یک موجب ظهور است  
 چه در نتیجه این فرقه متحدند که آن لقب قداح طایفه شیعی علی قبا که برکنان در گذشت  
 و نکته دیگر اینجاست که در این خطبه نیز بعضی صفات الهی ذکر شده است از قبیل قدرت  
 و اراده و وسیع و بزرگ و خلق و رزاق و موجود بودن از صفات ذات  
 و قدر که تمام آنها را واجب الوجود دارا بوده قدر از متعلقات آنها از مخلوق و برتری  
 و مقدور و ویرا و غیره در این بحث علم بر تقدیر داده شد که سبب صفات الهی در علم  
 بدون تفاوت که تمام صفات عینی ذاتی است و در جمیع نفسانی با آن صفات  
 بدون توفیر که الصفات اجزائی است پس هر نفسی که ضایع باشد بطور کلیت  
 قال امیر المومنین علیه السلام فرقه لا یخفی شیعی و الاغنیاء لا یخفی و قدره لا یخفی  
 یعنی تمام ملکات از آن جدا کرد بدون اینکه هیچ یک جزئی نبوده بعد از آن از آن  
 جدا نمود بلکه از عدم محض موجود است آن خود متفرقه بمنسبت دارا و خودی  
 و هم چنین تا نفس و ترکیب آنها نه سبب جزئی و جزء بودن آنها بعد از آن اجزاء  
 با هم لغت داده ترکیبش نمود چه ممکن مبدی بعد محض است مرکبات است مفرق است  
 اجمالی است چون شخصی را خواهری جدا کرد اول صدور اجزاء آنها را بقوه ذکر  
 در از این اشیاء داده اندازه حدود او را معین کردند بعد در خارج بهای تقدیر بکار برد

مکلفات

مکلف تقدیر باری است که محض اراده هر شیئی بحسب ثبوت استعدا و خودی ایجاد کند بدون  
 کلام و تمام اندازه گیری که قدر عبارت از دست جدا آنها صفت بشریت و خدا بر آن  
 صفات حکمت است لا تقدر الا و قد علم الله و لا یخفی الا و قد علم الله و لا یخفی الا و قد علم الله  
 و هم بر آن صفت یافته طریق چه در هر چیزی را در آن می کنند و عقده کلیات را که محدود کرد  
 و هم و عقده باشد در صورت ذاتیه و وجه الوجود و محط است محاط محاط نشی  
 لا یخفی الا و قد علم الله و لا یخفی الا و قد علم الله و لا یخفی الا و قد علم الله  
 انهم با و شتر الا که لا یخفی الا و قد علم الله و لا یخفی الا و قد علم الله  
 حال و قدر در زمان اتصال که بعضی امید واریت و مع در صاحب و هویت و  
 و هو در غایب حسی استحال می شود و این فقرات دفع توهم است که خدا شمس ملکات  
 مقدور زمان است چنانکه در عرف عامه از آن می پرسند که خدا از کی بعد و چه بوده و با  
 همراه بود آیا می تواند او را بدید حضرت امیر المومنین علیه السلام جواب این توهمات را  
 مردود کرد خدا مجرد است یعنی مجرد از زمان و زمان است و ماده است نه مانند که مقرر است  
 ایست و هر که این مواد غنیر چون از است زمان آنرا آفرینش نکرد نیز نیست از زمان  
 و زمان حال با نزدیک می شود و امید را بر اتصال او را هیچ ممکنه و صفت بکار برد

چه صاحب از خواص جام است بعد از علمت و سمیت معنوی قیوت چنانکه  
 مقرر می آید اما ممکن که اوقات است بقیوت خود و موجودات ملکات قیوت  
 بقیوت او متفرق نیست نفس با قوای ظاهر و باطنی و با شمس نیست که ادوات  
 و مرکبات آنها بسته به وجود قیوت نفسی است در حد ذات خودی  
 هیچ کدام آن نه در گذشت نه حرکت نه حرکت که نه سبب بود نفس یا بعضی  
 در گذشت و حرکت هم چنان تمام موجودات است از عقل و نفس و جسم و حیوان  
 جام با حرکت لغت رنده دارد و فرمایش را اگر ناز کند از آن فرود نیز در آنها  
 بر اثر قیوت قیوت که در این مرتبه است تمام یا بعضی وجود خدا و اسرار  
 مشد نفسی در میان خانه بایستد که تمام و درگاه است و آنها را که که که که که  
 باشد عکس از این نفسی هر یک یکی آن نه که عکس می شود و اما که که که که که  
 قائم است همه عکس قائم و عکس بر بقیت این قائم است اگر این نفس  
 که چند کند تمام آن عکس بر و در نزد آن که این صفت آنها ظاهر و عکس  
 این نیست که بعضی امر و قیوت با تمام موجودات که بمنزله عکس تمام بقیوت او  
 اگر نفس بکینه نام موجودات ملکات فعاله خود را می تواند که که که که که که که که که که که  
 تقدیر کرد و تقدیرش که در در و قیوت عال است باز نافرمانی و باطل طاعتی

بایا

تا بیاید کفر احکالت یا ایها الاثان ما عرک بر یک الکریم امیر اروات  
 و الاثان خودی آن محدودند و بنظر او و مثال خودی آن است ره می کنند خداوند عالم  
 چنانکه غیب لغت است با شرات و حصر و عقاید و بجز حضرت امیر المومنین  
 و فی الاشیاء قیوت جدا آنها در شهادت و تا فعلش ظاهر است و عینی لغت خبر از او  
 در فعال عباد بودن ادوات و سبب برای تمام کارش آن است که بدون هیچ  
 تر تواند کار کنند پس ادوات خبر از حقیق خلق می کنند و خود خداوند غنیر باشد  
 و عینی لغت خبر از حقیق صدورین و امر موجود است که میان آن غایت جانی باشد  
 شد بسیار و خیر خداوند دارد و قیوتی شمس و قیوتی شمس و مع الا حدیث او  
 شمس شد خودی بر هر که و شمس شد خودی شمس شد خودی که که که که که که که که که که که  
 اشیاء مقارن حدوث است یا حدوث ذاتی و یا حدوث زمانی و یا کائنات  
 تقدیر صفات اسم آنست که جز از منی چه پس باسم از شیئی صفات از شیئی  
 از صفات خبر کرد که جدا می شود و مثلاً سبب و اما که که که که که که که که که که که  
 و صفت از نبات که رو بندگان باشد جدا می شود و در مرتبه که آنها نام و در مرتبه  
 که او صامت است است و در حقیقی نامیت و در حیوانات که جانور را که که که که که که که که که که که  
 اگر جدا صفت همکارند که اینها عله بر تو و تو لیس و ارای روح و غضب و شمس شد خودی شمس شد خودی



















پس معلوم کردید که مقام هر آدمی و منزلتش بقدر دارا گ و دهم اوست چنانکه  
امیرالمومنین علیه السلام میفرماید انفس ابنا و ما یحبون غیر مردم اولاد و مرتبه  
استحقاق که فیه اند و دارا گ نموده اند و قیمه المراء ماقدکان یکینه و اینها  
لا اهر العلم اعداء غیر نفیست و بهاء مردم بقدر علم و دانش است و مردمان حاکم  
با هر علم رشتند زیرا که نادان هر چه نمیداند با او دشمنی است بجهت عدم  
نیکیست حاله باید مردم الفهمه که یکینه مرارزند اگر اینهمه عوام و باشند  
انعام چهار باد رشتند اقله بقدر خرقیت رشتند حاله چون و باد  
خزند بهیچ خزند اگر لباس جبر پوشیده اند بقول صدره اینج خرد بر عقل  
در تن اینج حیوان لا علم چه نیست دارد خرد عیس اگر بیکه رود باز  
کرد هنوز خرد بکشد بلکه اینها اند و بسته اند زیرا این نیستند شریک  
گدا و خزان با برادر پیرز او میان مردم آزار حاله نیست  
ده در این دار دنیا هر که اهرایشی یا حقه چکه مستی و پستی  
چسب و خرقه کش یا گرم ضیف است یا حیوان بهم یا ب یا بیضا  
اگر اینهمه مراتب گذشت ملائکه شود برای ملائکه مقامات است  
نورانی

تقدیر و ما متعالی مقام معلوم بعضیها را که در غیبت هستند که حال مردم را فریبند و حفظ میکنند اگر امکان است  
و بعضی را که ارجح دیگر است و آن یکی خاضع و خاشع و بعضی مغرور است  
که شش تن بالاتر از این است که التفات باطن در زینت نمایند نظیر شش تن  
و حضرت است حضرت ابوبکر انما هدیه در در ابقاء هستند چه محفوظ آنها و بعضی  
که هدیه باقی است که شش تن که لک الله جل و ما سوای اینها بر شش تن بقاء است غیر  
ارض و سما و آنچه در میان اینها و متعلق با اینها است یعنی شش تن مغرور همه سبحانه  
و تعالی علیهم اجمعین و بعضی وجه برکت در احوال و آثار اکرام و این عوالم منازیل سفر  
این است تا ترقی کند از بسی درجه بهایم با وج درجه طاعت و ترقی میکند  
بر درجه عشق و جاست از محبت و عشق حقیقی طواف میکند در حول حضرتش  
چشم شان ببلای خطه جمال حضرت الوهیت است وجه اهر است هیچ میکنند و بعضی  
مراکز اند از صفات ممکن هیچ وقت نیست و کانت ندارند در این عبادت  
و این غایت کمال آن است و این مقام هدایت که انبیاء و اولیاء و صلوات الله علیهم  
در این مرتبه است شکر آن دارند که کعبه و بعد از این فرق میان مرتبه توحید و توحید و توحید

الأشراق التامه أصول حجرات و خوارق عادات كذبت كنهانكم برسد  
بكم كمال مركبات از سر عالم از نهجه مبادی اورا كاش كمره حس و قوه  
تخیر و قوه عقلیه باشد و ثابت شد هر صورت اورا كیه مقوم از وجود طیقات  
و برای هر یکی از انها قوه و استعداد و كمال است و كمال عبارتست از كثر بالقوه بكمیه  
حركت جوهرش كثر بالفعل نیز پس كمال آن آنست كه افعال پیدا كند  
بعلاوه اعلی و شایسته كند ذوات ملائكه مقربین را در كمال قوه معصومه آنست  
كه انسان را برسد و بمشاهده اشباع مثالی و مغنیات و اجزاء جزئی را  
لذا آنها ملحق نماید و اطاع پیدا كند بر حوادث گذشته و آینده و كمال قوه  
حس آنست كه انسان را موجب باشد كه تنه تا زیر رمل و جسمانی باشد  
بحسب الوضع زیرا كه قوه عقلیه با وفق حركت كه موجب انفصال مادی  
و خضوع قوه جزمیه است و اطاعت كردن جنود بدنیه است و خضوع  
از افراد آن كیس كسر كه این قوای سه گانه در وجود او بر تبه كمال رسیده باشد  
پس هر كس كه اتفاق بیفتد در او مرتبه بعثیه <sup>لحاظ</sup> در كمال این مرتبه نشانه  
برای اوست رتبه خلافت القیامه مستحق است بر است غایه خلافتی  
و او رسول است از جانب خدا و او حجتی بر او فرود و توحید است بحجرات و غایت  
در شنیدن خودی و برای این غرض رسالت است <sup>الافراق</sup> انقضاء

افشراق الثقات در شرح این خفاص است اما اولاً این عبارت از این سخن خفاص  
 خالص باشد لغزشی در قوه نظری که ادراک علوم توحید است بر تبه که خداید نه  
 باشد بروح عظم و روح القدس و اتصال پیدا کند با و هر زمانی که اراده کرد  
 بدون اینکه محتاج باشد کثرت تفکر و تفکر ناخفاصه کند روح القدس را و علوم الهیه  
 بدون تعلیم بشری عکس شد بد القوی ان هو الا وحی یوحی تر که بعد تکلیف  
 روح الهی است به این مقام است بلکه زیر عقش که مفصل است از نزول وحی  
 از غایت استعداوش روشن شود بنور عقد فضال که عقد غایت است جبرئیل  
 چنان عقد فنا که در حقیقت خارج از ذات مقدس ان روح الهی نیست اگر چه او را  
 مشن نموده است تعلیم نیز بر بخلاف فکر و سنگ بحث و مگر علم زیرا که نفوس مقدسه  
 تفاوت دارند در درجات حدس و اتصال بعالم نور که تر که نفوس کرده است  
 محتاج به تعلیم بشری نیست در تمام علوم و کس که غیر ملید باشد فکرش در اینها نیست  
 و تعلیم هم در او اثر نکند حق اینکه بیغمه فایم در حق این اشخاص مخاطب شد باید گفته  
 انکم لاتدر من حجت و انکم لاتسمع من فی القبور و لاتسمع الموتی و لاتسمع  
 الصم و البکم زیرا که آنها هنوز زیر تبه و درجه استعداد حیوانه عقلی است که از حق نظر ندارد































تا برای این مردم معشت و طریقه بخندارد چنانچه در این تقریب بخنداید و بگوید که این  
 کند چنانکه میرا که امر آخرت را فراموش نکنند و در راه کفایت تا به آخرت بروند و برسانند  
 آنها را از روز جزاء و کفایت حال سینه و محققاً هدایت کنند بشر را بطریق مستقیم و لا بد است  
 این شخص باید این باشد در امیانت ملک برای تعلیم این باین وجه که کتب  
 مستحسنت و بر فرض اگر ملک باشد خدا در حقش مقرر کرد که هر کس که کتب معتقد باین کتب  
 ملک باشد اگر ملک نماند بلکه بر سر او علاوه بر آن ملک باین صورت بود که  
 و باین طریق باشد تا بتواند بخت بکافران نماید و انکار این که معلوم شد که ان ساریع باید  
 این باشد نه ملک و معلوم است که ساریع حیوانات هم خواهد شد بجهت برترتیه این  
 از این و لا بد است این فایده به خصوصیات و کثرت باشد که سایر حیوانات  
 باشند چنانکه ذکر کردیم و لا ترجیح بدین ترجیح و ترجیح بر جمع لازم است که بر این عقیده  
 و این تخصیصات باید آیات الله باشد که دلالت کند که هر کس که از این عقیده است  
 انخدال که عالم دقا در دعا و منقبت نامردم بر تهاون خاضع باشند و متفاد گردند  
 و اقرار به نبوت او کنند و ان آیات معجزه است باقی مرئوسه چنانکه ذکر نمودیم  
 و چنانکه لا بد است در رعایت الهیه بر این نظام عالم از نقصان باران از زمین

۱۲۱

باین ترفیع حاجت مردم کرد پس نظام عالم باین قرار خواهد بود از وجود کس که با نیت  
 سوچات صلح و دنیا و آخرت را بلی خدایا که ترک کرده است رویا نیدن و بلی  
 ابرو که بر این نیت بر سر است و ضرر در نیت و هم چنین که در کف با را که در نیت  
 بلکه بر این تقاضا که این است باین است چه طور هر چه میگذارد و وجود حق لطیف را  
 که مرد را بجان قانون میلند بوی رحمت و رضوان خدا در عالم پس بلی که بلی  
 بصنایت پروردگار در دنیا و بطرفش چه طوره آماده و مهیا کرده و وجود این شخص بزرگ را  
 برای نفع دنیا و سعادت عقیق و غیره و این شخص خلیفه الله در زمین بودند  
 اولش آن آدم و آخرش آن خاتم ماکان محمد اما بعد از آن عالم و لکن بوسیله نظام الهی  
 حکایت لطیفه امام فخر الدین را در این جماعت و معنی است در روز و در جلاله میسر  
 مذمت و بقیه اربعه قاعده روز در این جماعت بر می آید و در حقیقت بنویسند  
 فقر کرد در حکام بیت خلفه و مستعفی همه هر شست بودند گفت ایها الناس بترتیه  
 حکام شریع در نظر نظام بیت خلفه است که چهارده حدیث من بر این از غیر فقر کردم  
 در این حکام بنویسند خلفه و وضع و است چه طور شود و بفرموده حق شایسته این  
 حدیث گوید و آنرا هر روز که خلفه است ترک کرده و این کس که معین نه نموده است  
 در غیر حق انصاف بدو حدیث است که باین غیر است که باین کلام بود و این معنی باشد

و باین طریق باشد تا بتواند بخت بکافران نماید و انکار این که معلوم شد که ان ساریع باید این باشد نه ملک و معلوم است که ساریع حیوانات هم خواهد شد بجهت برترتیه این از این و لا بد است این فایده به خصوصیات و کثرت باشد که سایر حیوانات باشند چنانکه ذکر کردیم و لا ترجیح بدین ترجیح و ترجیح بر جمع لازم است که بر این عقیده و این تخصیصات باید آیات الله باشد که دلالت کند که هر کس که از این عقیده است انخدال که عالم دقا در دعا و منقبت نامردم بر تهاون خاضع باشند و متفاد گردند و اقرار به نبوت او کنند و ان آیات معجزه است باقی مرئوسه چنانکه ذکر نمودیم و چنانکه لا بد است در رعایت الهیه بر این نظام عالم از نقصان باران از زمین

الاشراق الحادش در بیان احکام که بر کافران واجب است در شریعت انبیاء  
 و این برترتیه است که خلق کلام کند در شریعت خودش بر طاعات و عبادات تا بجهت  
 عادت بران اعمال از نظام حیوانیت بر سرند بقیه مملکت بر بعضی از عبادات وجود است  
 یا بعضی شخص بخود عبادت مشغول باشد و از کار برایش خضوع و خشوع نماید و اگر  
 باشد بجهت شوق بوی خدا بر معبود و یا بعضی عامت بر سر خودش و دیگران مشغول  
 و قربانی کردن به بیک عبادات در هیچ و بعضی از عبادات حدیث است که ترک عالم است  
 یا اختصاص بر شریعت و یا عموم است بر خود و دیگران مشغول خود را بکار و از روی  
 کفایت و از ادبیت نوع خود از این و یا از جنس خود که حیوانات باشد نباید بر فرد است  
 ادبیت کرد و در بیان تو موثر جدا کنی است که جان دارد جان بر سر خود است  
 و مشغول است که محبت و بعد از قدرت و دنیا و عرف نزد والد بیهوش باشد  
 چه از صفات متوجه خالصی ترک لا بعزت یعلم که نایه و مقصود ندارد و گوید و بگوید  
 و نامه علم را بر خدایا بر سر سیه کند و بر حرف و کمال این است که ملک مقرر شد  
 و هم چنین باید برای مردم مقرر و اجرت که بشود بفر آخرت باشد که از امر و عیان و آنچه  
 و ترک او طاعت نفع طلب بر ضلالت خوردن باشد چنانچه که بگوید فقر بصر آخر  
 دیوم موعود که هر چه بخت نماید بخت کند که باشد بوی امر الا عبادت را که بگوید  
 تا زیارت کند و بلی که لا اله الا الله و نبوت و محمد و اینها را تحت و بر این کتب پوشش  
 مشغول در قیامت

۱۲۱

و چون پیغمبران برای جمیع و اتفاق بنظر آمده اند در تحت لواء هم باید ستن باشند عبادت  
 که در ان عبادات اجتماع غفر ارحام بعد طبع بیکر کنند زیرا ان السکون کید و احد  
 و انما المؤمنون حرة و طریق مواساة باهد بکر دهنه باشند مشغول از جمیع جماعات  
 تا علاوه بر ثواب محبت و محبت میانان نموده کرده و همدار بعضی بعضی و غیره  
 و این عبادات و ادکار را باید مکرر بعد از ذکر بر است واجب کند در هر روز و شب  
 و الله ذکر معبود خود را فرموده میگویند و معبود که از ان وقت شیطان و نفی نامه بر آنها  
 غلبه کند از پروردگار خود محو کند که هر چه در این باشد چنانکه پیغمبر فرموده است که از این  
 مشغول است که از در خانه شخصی هر کس که در این کس که در این کس که در این کس که در این  
 در ان آب بنویسد هر چه در کمال است در این کس که در این کس که در این کس که در این  
 که مرخوان در این کس که در این کس که در این کس که در این کس که در این کس که در این  
 این کس که در این کس که در این کس که در این کس که در این کس که در این کس که در این  
 نباشد ضمیمه بر خدایا بر سر سیه کند و بر حرف و کمال این است که ملک مقرر شد  
 و هم چنین باید برای مردم مقرر و اجرت که بشود بفر آخرت باشد که از امر و عیان و آنچه  
 و ترک او طاعت نفع طلب بر ضلالت خوردن باشد چنانچه که بگوید فقر بصر آخر  
 دیوم موعود که هر چه بخت نماید بخت کند که باشد بوی امر الا عبادت را که بگوید  
 تا زیارت کند و بلی که لا اله الا الله و نبوت و محمد و اینها را تحت و بر این کتب پوشش  
 مشغول در قیامت

و باین طریق باشد تا بتواند بخت بکافران نماید و انکار این که معلوم شد که ان ساریع باید این باشد نه ملک و معلوم است که ساریع حیوانات هم خواهد شد بجهت برترتیه این از این و لا بد است این فایده به خصوصیات و کثرت باشد که سایر حیوانات باشند چنانکه ذکر کردیم و لا ترجیح بدین ترجیح و ترجیح بر جمع لازم است که بر این عقیده و این تخصیصات باید آیات الله باشد که دلالت کند که هر کس که از این عقیده است انخدال که عالم دقا در دعا و منقبت نامردم بر تهاون خاضع باشند و متفاد گردند و اقرار به نبوت او کنند و ان آیات معجزه است باقی مرئوسه چنانکه ذکر نمودیم و چنانکه لا بد است در رعایت الهیه بر این نظام عالم از نقصان باران از زمین











الاشهر في الامم عشر رتبة كدست بمانع بعض عبادات بخصوص وعظم انوارها  
 كذا كانت در عبادات انما سه تا نه خنوع و خضوع بدست بعد از تظليل باطن و تطهير ظاهر  
 با ذكر خدا به زبان و تحميد و تحميد العالمين و اعراض كردن از اغراض حسيه و فانيه از غشوا  
 نيكه را شوق حواس و ذكر احوال قيامت و آخرت و ملكوت و تشبه حقيقت بهت بحدس  
 و تشبیه از بندگان صالحين غلبين كه موجب عروج قلب است و روح بجزت الوهيت  
 و اقبال حق قنلاست و طلب فيض نمان از عالم افوار و تلقى معارف و اسرار معرفت و استوار  
 كردن از ملكوت سموات از انچه است كه ناز عباد است كه است بر هيات خضوع  
 و خنوع و بمشقت انداختن اعضا و جوارح با تراض و تظليل و تنزيه و قصد بترديد  
 سعاد و رياء و صدق نيته و از كاري كه فقهائى خدا را مكر كنند و شاعران عالمين نيز  
 با نظور كه معبود حقيقى اهل اوست و شايسته حضور شريست و قراست كردن كلام الهى بحدس  
 نازل شده در دوى الامر بر عكس مقررش و قدر كه معراج كردن با نور با تدبير و تفكر كردن معاصى  
 ملكات و ترغيب و ترسان نمودن در حقايق معاصى تا نردبان معرفت بدهد باشد بوى خدا  
 و معراج مصطفى باشد بوجه الهى كبرى قال الهى سبح الصلوة معراج المؤمن و اما كرم كلى كردن  
 نماز كه است از خردش بحدس اگر كرم باقى كه كردن نيز نند و عجز و ذلت است كه كردن كشيده  
 با پشت برآورده خم شده در حال انقياد است و در توانمى اطفال و نارسا و كزنده و موافق است  
 با روايت كرم از ائمه الهود و ملاح و در كشته و اما سجود كه شستن چيست است كه بترغيب اعضا  
 برفايت كه چشم موجودات است بجهت تدليل عبد در ركعت و عبود بعبود و است از انچه ميگردد  
 كه عكس حقايق

كه صفت كبر نفس اماره است كه به نفع صفت يكى از موديات روح فاطمه است و اما لغت بلكيت  
 نفس از كرم و تراب و هلكه و اربابها از فضولت روزه است كه بهت غلبه را سر كند  
 و شعر اعداء بهر راهى كه صفت كند كه نفس باشد و حمار كرم عيسى را تنگ كند و در كين  
 روزه دارها بيا و فخره را نواز كه بگوشت از غده ايش با نهد و بدنه بنگرد و وقت افطار و وقت ركعت  
 شمر خور و نوش بغير ياك تو بخور و جرعه ياك تو چه در روزه دهن صاف كرد و بگوشت هم بهتر  
 است مگر كه در اين حقيقت روح عليه السلام با كيد و ياد و رسوم و عيب سنت فاسد و متوجع صفت  
 بصفت ملاك نبود و بخار غدا و دما خشا بر كند كه خوارى كاست بر آورد و از انچه بغير فرموده  
 الصوم خسته من النار بعد از روزه پير شريست كه منظر غضب قهار است و اما حج چنانكه دانست  
 هر صفت با سكون خود و هر صفت با سقيض عفه خود مناسبت نام دارد پس با كيد و صفت  
 ميان آن موجب كيد افانند و حفاظت است و از براى هر صفت عطفه كه در اين عالم  
 مثال چنانست كه كرم نظرش از نهاده حقايق صاف شد بر انچه نام است كه بايستد  
 در مقام مثال او تا با كرم محروم از ثواب نباشد و اعراض از خطا با كيد نماند چنانكه در حديث  
 بر روح شگفت بجزه قدر حقيقى است و اجابت بهر كيد انسان و قوا ايش كه مشيت  
 روح نماند در عالم مثال و شمع و حقايق آيا نمى كند كسى متفكر در امر قدر باشد بدش هم  
 مشيت از اديت و حر كانه كه مناسب با ظاهر باطن كردن بر وجه كردن بر مشيت  
 و احرام و پيروي به ايتى حرام كردن لذات و شهوات چنانچه از ان و طيبه عطر و غير از اينها است

كه در كتب فقهيه در باب حج مذکور است خرد و اعراض از احوال و دل و دل و مال و دل  
 گويا تمام ملاذ دنيا را ترك كند و بجهت عامه كند و در حضور رب الارباب است و متفكر و متفكره با در و  
 انقطاع كل از دنيا و توجه بخلق بر او يا بر همه از فقر و خست و در حضور خلق الهى است و اگر احكام  
 حج را نگاه كن از احرام و طواف و سر و روزه و در حقايق و در بطن و برون باره طواف ايامه بجا آوردن  
 با رخصت اخلاقيات تمام احوال بخشيت كه بهر وجه و هر كى كى را نوحه حج بجا مقصود است بايستد  
 اسرار عبادات خواند اين سه چيز است مقصود است رهاست غرض با اين اعمال ظاهر و بايستد  
 حاجت متوجه حقايق آنها كند كه سفر نفس است كه است و بهر حقايق كرم كند كه بهت فاضله كه روم را  
 معذره چنانچه تايد كه از بهت نفس متوجه بهت و كعبه مقدسه و وجهه كبر كرم كند و ريب بجز در اوقايى  
 و نه نماز و نوحه و طواف سبعة كردن كه حواس همه در خيال دوم كه بهت در بهت است بروى خود است  
 و بهر حقيقت عدل كه كرم كردن از خلق و كرم كند و در عبادت نشسته با نوحه عباد  
 واجب در كرم نمودن در ركعت و توفيقه ربه كه حواس است از احوالات و انچه ايش هم بايستد چنانكه كند  
 بايج حاجت تا آخر توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه  
 فقه و وجهه بهر كرمها ان چيز است كه افاده كرده به حاجت توفيقه و كفايت و كفايت و كفايت و كفايت و كفايت  
 قربان كند خطا با ايشا نفس الهيه بعد از جلال ربك را حقه رضى و رضى و رضى و رضى و رضى و رضى و رضى و رضى  
 و اما الزكوة موجب بر كرم كردن نفس است از امور دنيا و بهت و غرور و مال فائز به  
 بدل كردن اموال به سبيله الله تا تشبه با خياله و غف و مال و دنيا و نظرش حقيق و بهت تايد  
 و كرم كند

كه در كتب فقهيه در باب حج مذکور است خرد و اعراض از احوال و دل و دل و مال و دل  
 گويا تمام ملاذ دنيا را ترك كند و بجهت عامه كند و در حضور رب الارباب است و متفكر و متفكره با در و  
 انقطاع كل از دنيا و توجه بخلق بر او يا بر همه از فقر و خست و در حضور خلق الهى است و اگر احكام  
 حج را نگاه كن از احرام و طواف و سر و روزه و در حقايق و در بطن و برون باره طواف ايامه بجا آوردن  
 با رخصت اخلاقيات تمام احوال بخشيت كه بهر وجه و هر كى كى را نوحه حج بجا مقصود است بايستد  
 اسرار عبادات خواند اين سه چيز است مقصود است رهاست غرض با اين اعمال ظاهر و بايستد  
 حاجت متوجه حقايق آنها كند كه سفر نفس است كه است و بهر حقايق كرم كند كه بهت فاضله كه روم را  
 معذره چنانچه تايد كه از بهت نفس متوجه بهت و كعبه مقدسه و وجهه كبر كرم كند و ريب بجز در اوقايى  
 و نه نماز و نوحه و طواف سبعة كردن كه حواس همه در خيال دوم كه بهت در بهت است بروى خود است  
 و بهر حقيقت عدل كه كرم كردن از خلق و كرم كند و در عبادت نشسته با نوحه عباد  
 واجب در كرم نمودن در ركعت و توفيقه ربه كه حواس است از احوالات و انچه ايش هم بايستد چنانكه كند  
 بايج حاجت تا آخر توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه و توفيقه  
 فقه و وجهه بهر كرمها ان چيز است كه افاده كرده به حاجت توفيقه و كفايت و كفايت و كفايت و كفايت و كفايت  
 قربان كند خطا با ايشا نفس الهيه بعد از جلال ربك را حقه رضى و رضى و رضى و رضى و رضى و رضى و رضى و رضى  
 و اما الزكوة موجب بر كرم كردن نفس است از امور دنيا و بهت و غرور و مال فائز به  
 بدل كردن اموال به سبيله الله تا تشبه با خياله و غف و مال و دنيا و نظرش حقيق و بهت تايد  
 و كرم كند



















































بدستگیره هر شب (از سر ابرام قبر از نعش قائم الانبیاء که با حکام انبیاء خودشان میخواندند)  
و سحری ثابت شده اند و این را که بعد از لعنت مکه کنند با حکام مسلم با هر عدد نمانند بصورت  
حاصلت قائم الانبیاء و وصیاء و دوازده گانه نمانند و لعنتشان با حکام انبیاء خود  
جدا باشد و لغو و هر چه همند) البته که هر کس بعد از آن وقت مات شیعیان ما  
چنانکه مردم نظر میکنند بسیار در میان غیر تفاوت در جانشان بهر مقدار است  
و اگر از تسبیح چیز بخواند گویند سبحان ربی الا حقان الله و شکسته بصورت  
عنه التبی نیس به پیغمبر در نماز و غیر از نماز بسیار صلوات بفرستد هیچ عقوبت  
در بدن آن نکرگرددش کمتر از چشم نیست چشم ندید هر چه هر چه  
تا شمار از ذکر خدا باز دارد (از آنکه چشم به نام حکم الله هر کس که طبع بر کفر  
هم چنین متاع دنیا در حقیقت او را می بیند میخواند و اگر خواست که نفسی بدارد  
بدین چشم است که می بیند و نفس را و او را سرگشته طلبد آن ولدت لعنت  
بردن از آن که همه خلقت رنج است و از تکلیفش یا خرام است و یا بگوید و یا از کار  
از لوازمات زندگی که موضوعی را نشاید از دنیا و زرق فلان بجزا و از زیاده  
خدا غافل باشد یا با طاهر الله دل بطلب دل بطلب کینه چنان که دل بطلب با  
اگر چنان که کور دیده باشد یا که با خودم بخون کباب و در جرئت به نظر ستم  
سهم شیطان که کردن با مردان از او رنج است و لذت حرام است اگر چه در  
باشد و ترک است از جریمه شیطان که نباشد بر سر خود و تدبیر مبتدیان  
سرگشته از آثار کفر بخیر تمام زنا می رود پس بعد از نظر آخر باید متصرف شد تا مبتدیان کرد

۱۸۷  
و قمر که سوره و پستی را خواندند بگویند و بخوانند و در کتب این باب آمده است با آنکه ما نازل  
علیها ما نازل علی ابراهیم و اسحٰب و ایتقی و یعقوب و الاسباط و اوتی بر سر و علی  
و البنیون من ابراهیم و انفرق بین احد منهم و نحن لم یسلمون در جمله یقین عبارت  
نفته مجده از عترت و خبر که سکین تر باشد ثوابش از راه قنبر برابر خواندن نماز خواه  
بجماعت و خواه با نفرد که در هر کام برداشتی اجر جزیر دارد طلب کننده خیر را بفرمان  
در کمر و بیای شتر هم در صادرات و هم در واردات (از این تجارت اعیان مخفی بوده  
لبواری و با کمر شتر که آن در صحراء مشرق است در دریا و در صحراء مغرب و هم در کتب  
نوشته اند نفس در خصوص عترت فرموده که بگویند و تجارت بکنند و بشهر که در راه که با آنها  
غیر رسیده بکنند و بجهت دیگر و قمر که برهنه شد بر شیطان بیایم طمع از آنرا پس عترت  
کینه جایز نیست مرد را که بجهت عترت و افش را برهنه از لباس کند و بدین  
صیانه مردم (بعض از فقهاء عورت را در مرد عبارت مرادند از ناف تا از ناف تا به  
حدیث و چهار بیت دیگر از این جهت است که در کتب اجماعی فرزانند و خود بیکه ناظر محرم باشد  
و در حمام لیکن اگر فقهاء و عرفیان را فقط در مرد قبول و بر امر دارند و پوشیده نشود  
و هم اگر عیب بکنند در آن تمام بدنش عورت است باید پوشیده نگردد و در وقت وضوء  
و قمر که چیزی را بدو خورد یا بشوید (مشترک باشد و دیگر که بگوید که من مردم از دست  
مکنند و در کتب دیگر است که از بوی بد متفرقند) و قمر که از او عیب بگوید یا شست که او را از عرق نوبت

[illegible]

۱۸۹  
 کفر چنانچه خدا بر پیش پیر یار تو نه خوار چهره بر یار تو چنانچه کما سر زلف خونی  
 نوری گرفت بر بخت کفر با حق از این حرف بیار دوست تو یکم کمتر او بدست  
 حق که شخص از نماز نشناخت در رقیب است بخواند الله علی و آل محمد و آله و سلم  
 در ذکر و سجده و در هر چیزی که از او بخواهی فعلیات بر پیغمبر و آلش بفرستد و بهشت را بخوار  
 پناه بخدا برادر آتش جهنم و مثل کند از خدا تر و بیج حور لعلی را پس بدرسیده  
 سلوات بر پیغمبر بفرستد دعا نیز قبول نمیشود و بر سیکرد و بطرف خود نشانی و کسر از خدا  
 بهشت را بخوار بهشت دعا و او را می شنود مگر یار بارت خطا کن با این سینه به  
 آن چیز را که شکر کرده است و کسر که پناه از آتش بر بخدا اثر مگر یار بارت  
 پناه بده بنده آرا از اینچیز که بر آواز او پناه آورده و کسر که حور لعلی را شکر کند  
 حور لعلی می شنود مگر یار بارت خطا کن به بهشت اینچیز مثل کرده است و دعا خواندن  
 نوحه خواندن الهی است بر فراق حبشت یعنی آوازه خوب بندگان و طلب بهشت می شود  
 هر کس از شامه و قمر که از او خواب نبود دست راستش را بگذارد زین خنده استش  
 مگوید بسم الله و صفت جلیله علیه السلام و آله و سلم و درین مجید و ولایت من از حق الهی  
 طاعتی نماند و اما کما یست و اما کما یست و اما کما یست و اما کما یست و اما کما یست  
 محفوظ شود از دزد چنگ که در غارت کند و از فرود آمدن خانه بدوشی و دزدکی رای  
 او است فضا سر کشند ما بیدار شویم و کسر که قدر مو بهیله جدا بخواند در وقت خواب











۱۹۱ چنانچه او صیاء آنرا بر خورشید علم هم از پیشان حقیقه الهیه مستند قال الله تعالی و جفوا  
حضرت آدم ائمه جاعل فی الارض خلیفه باید و خلیفه ایست و قدرت و عظمت  
که در حقیقت عظمیست از هیچ جهت فرمودند و علماء اسلام اظهار کرده اند که این  
مکونین که دلالت برستی کند و اخبار از او کند ان شاء الله تعالی و این  
عبارت است از اخبار و دلالت برستی که این کتب نیز از اخبار است از ماده ویده و  
که سایر موجودات این خبر را ندارند و قدرت و عظمت از صفات ممکنه و  
موجودات اگر چه ممکنه باشند یا عقول و نفوس باشند خبر از ماده و قدرت  
دارند نه خبر از عین جمیع کمالات بلکه خبر از جمیع کمالات است و وجود بخت و  
الوجود است حقیقت بذات اقدس خداست و سایر موجودات مقید بقصد  
است و وجودشان عارض بر هویت ایشان و در مرتبه از حقیقت وجود  
که بسیط حقیقی نیستند و اما سایر کمالات از ملک و یا سایر موجودات  
که در مرتبه که قهر مستند بر کمالات عصاره را بهیچ وجه ندارند و از این  
جهت است که هدیه در محال و بطریق است از کتب نیز خدا را بهیچ وجه ممکن  
در میان این موجودات عنده اینان را بر سایرین تفصیل داده و قال  
و لقد کرّمنا بن آدم و قال تم و صورناه فی حسن تقویم تم و ردناه فی صلب  
فلیح

۱۹۲ در این آدم انبیاء را بر سایرین تفصیل داد و از فرق انبیاء مجید عبدالم بر سایرین  
تفصیل داد و در طفا نمود که اول خلق است و خاتم الانبیاء و مظهر اسم قل  
و آخرت و چون ظاهر آن برتر شد و انما انما شکم و با طاعت قل و در هر  
چنانکه فرموده اند اول خلق الله روح را مظهر اسم الهی و با طاعت کشت  
و حکم است علی خلق عظیم مصداق تمام صفات جلاله و جلالت و جلالت  
و بمضمون و ما ریت از ریت و لکن الله بر خفایم انبیاء خود خوش قرار  
داد و با طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
و سایر آیات و دیگر که در کلام بسیار بطور و منزلت است و وجود حضرت خاتم الانبیاء  
صراحت خداست و اسم عظیم است که انبیاء از سلسله خود را میسر نمایند  
که ذات قدس است چنانکه فرموده است فی تقدر و رایتی تمام اسماء  
عجیبه کرده است پیدا زمین که میسر کند خود را تمام طوطی عبد الله  
انصار صیغ میاید خدا خوب آدم بر عینه و عالم آفرید و خواند خدا را  
بر عینه آدم آفرید و مظهر صفات تر صفات خدا و فعلش فیهال الله و قدرش  
قدرت است که میسر کند و از واحد احد قائم بقیومت خود است و خلق  
الانبیاء و امیر المؤمنین و همه در علیهم السلام قائم بقیومت خدا و همه انبیاء و امیر

۳۰ و در حقیقت این نفوس قدسیه و عقول مجوده اسرار الهیه و مقدمات  
برابر بر آدم مضی میگویند و خواه شد و ادراک نمی توانند بکنند اگر بعضی از  
مثبات و احادیث عجیبات برای خودی اصحاب و اولیاء خودشان از  
بعد از کشفی امر بکتاب نموده اند تا مردم از نشاندن آن برار مضل است  
بجهت عدم ادراکشان زیرا خاتم الانبیاء علیه السلام فرمودند ما طایفه ای  
از جانب خدا ما میرویم که با مردم با ندازه فهم آنها گفتگو کنیم کلمه کلمه حق  
عقولم مضی لب حقیقت و اسرار را از ایشان پنهان کردن ظلم بر آنهاست  
و بر غیر ایشان کشف ضایع کردن حکمت فاکو بران کردن و توش احوال  
و جوهر غیبی بکردن سک و خنیر است که شخصی حکیم از این کارش بداند  
در زمان ما بعضی از جوانان اصحاب الهیه و نفوس قدسیه را از روی  
خوانده و تمام حکمت را ندیده و با ندازه فهم رفته آیات مثبات و مقدمات  
که در کتب و مقامات خاتم الانبیاء و ائمه عشره وارده برهنه بکنند  
سر ادانیه از اینجهت جبار حقیقت نفوس کنند و خنیر کنند که ما ایم هیچ مطلبی  
مکونیم و عاقله میگردانیم و دین را نمی فهمند هیچ سخنها و جهل و ادراک  
نمی کنند کشف و اینجهت برادر بدین تحقیق در حقیقت آنها ضلالت است و حرام  
خودشان ضلالت و دیگران را مضل می کنند و در اندیشه و توبه عاقله

۳۱ حقیقت کینه بجهت خودشان را در روز هفتم تولد میسر ما و کینه را مانع نباشد از  
حقه کردن زیرا که ان پاکیزه کننده بدست و زمین عالم میسر کند از اول خلاف را که  
بدست در کفر اخسته نموده باشند زیرا ان بدست مانع نمیشود از نام بران بودن و نیز بقاء  
سویب از اینجهت و حرکت میسر که آخرت نیز بر خلیفه میسر کرد و غایتش قطع از اینجهت  
اقام میسر و مستر چهار کدورت میسر و حلاوت و سکوت و مال است و با قدر  
خواب است و سکوت در است است (که تمام فقهار عالم از اینجهت سکوت میسر  
که خیال حکمت کیر و خرابه آبا اینها و کشف مردمان و کشته شدن بر ارباب است  
بر اینجهت بدست که در هر بازده روز یکمرتبه نوره بگذارد (زیرا نور کشیدن رفع کند  
بجهت خفا و بجزای غیظ را که در زیر پوست مانده است و بقاء آنها موجب  
جرب و جراثیم است و خوارگی است اگر چه میسر کم بخورید از بازای خوردن  
گوشت بدن را میسر کند و بطعم را از بازای سر کند و نفوس کشیدن را سبکی میسر کند  
و نوبینه این حکمت در اندک است دیدیم که هر روز ما میسر نمیشود و هر روز  
جرب و جراثیم را دورند (انرا را با بخش میسر که ان بدست و در تها از کشته  
زیرا که خوردن ان مضده را و باغیر کینه بغیر و جخط کشف باشد از مضده پاک  
میسر کند و حیوة و نوح بخش قلب است و دوا میسر شیطان و خناس از سینه میسر







۴۰۶ گفت اگر سزفتنا بعضی علی بعض منهم حکم الله و رفع بعضهم درجات  
و اتقنا عیسی بن مریم البیتات و ایدناه بروح القدس بعد خدای فرموده  
در خصوص این اتفاق و ایدام بروح منه حضرت امیرالمؤمنین فرمودند  
خدا الله بنیاد را اگر آنم کرده است و اندا را فضیلت داده بر سایر مردمان  
اینهار را مغفرت خدا هستند بعد فرمودند اصحاب یمنه حقیقتا موافق  
جستند بالذات خداوند نشان در آنها چهار روح قرار داد روح ایمان  
و روح قنوت و روح شجرت و روح بدن همیشه بنده خدا ان ایمان  
چهار کار را انجام می کند تا اینکه بر او حالتی واقع نشود ان مردی عمر  
گفت این جهالت کد است فرمودند او تشی آنست که خدا فرموده است  
و منکم من یزید الی الله لیکلیه یعلم من بعد علم شیئا یخفی که باین سخن  
رسیده اند و کم می شود تمام این ارواح چهار کاره تا از ایمان خارج نمی شود  
از آنکه خدا این کار را کرده است و او را ذکر کرده است بار زدن عمر بن  
ابن حفص وقت نماز را می اندازد و قدرت خواندن نماز را می اندازد  
نماز و دیگر تواند روزگمار و زده بکند و این نقصان روح ایمان است  
و با وجود این در مرتبه اندافت و به تنه دار و روح شجرت کم می گردد  
اگر از بار او خوشی او ترین بزرگم بگذرد با مدبر نفس نمی کند در او  
روح بدن باقی ماند پس این روح بدن حرکت می کند و سرخا بدو می خورد  
کمتر تا اینکه مرکبش برسد به حال خیر است خداوند فاعل این کار است

۲۰۳۰  
 کلمه این را در سر یکدشمن اول که در مال امیر المؤمنین علیه السلام از قواعد اسلام که در جبهه است  
 فرمودند قواعد اسلام هفت چیز است اولش حقیر است و بناء صبر و حقیر است  
 یعنی هر که حقیر دارد و حقیر شد و مصائب بر خود نشکست بخلاق می کند بلکه شکست  
 بخدا می کند و از درگاه خدا عز و جل رفع شد و او بلند می نماید و هر چیز بر صبر  
 می خوابد) دوم نگاه داشتن عرض و ناموس و آب روی خود و شایسته است و راست  
 گفتار (در هر چند بصر خود را بشدت در ظاهر الباطن فی الصدف کما ان الله ملک کذب  
 نگاه داشتن ناموس و غیره) و شجاعت است که بروی خود ترا بجهت رسول  
 کردن که بتغییل نماید کس صفت نماید یا خدفا نشانی نماید که هر ضا صحت علم  
 و مسند شدن استم نماید کسب نام بلکه بیشتر از مال مردم بخیرم که هر کس است  
 ایشان است و حال آنکه نفس صاحب ظرف که عزت نفس است نباید نفس را  
 فراموش بخورد نماید بهر نفس و کمال و بطلان بسبب رسول و خورن مال مردم  
 سیرت و قرآن است بان جمع کرنازل شده است (قال الله تعالی و در تتر القرآن عز وجل  
 امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند اگر سیر حفظ و اوقوف و اداء و احواف عن محاربه بان  
 طریقه کرد علم خود از اوقوف و اداء و احواف کردن حروف از خارج باشد که اداء  
 حروف عربی باشد نه شبیه بجمع و اداء ظاهر از اظهارات و استقبال حضور قلب  
 بجای آورد مراد از حقیقه قرآن خواندن غیر کردن با حکام و اداب و سیرت و خلاق  
 حسن و جفا بان خلاق سقیم است نه تنها تلفظ بکلمات قرآن بدون تفکر و تأمل  
 که ان تلفظ زبان است کفایه ندارد بلکه در وقت حال و کمال رب العالمین و اولین

۳۷۷  
 ۱. از اوقات سراید بر او حاله در در زمان قوت و جوايش قصه گناه  
 سر کند روح قوت اورا تشجیع و تقویت سر کند بر ارتقا بش در روح شهوت  
 و غمخوار در نظر او زینت میدهد و محسوس نماید در روح بدن اورا حرکت  
 میدهد تا اینکه ان فخر گناه را بجا آورد و فکر که مرتکب شده و مرز او را بمان و گناه  
 هم از دور بر بخوبی دید و دیگر بطرف او بر می خورد و که اینگونه که از ان عمل بقیع اگر تو به  
 کرد و دل به دست مخصوصه الله اثر عشره شفاخت خداوند تو به اورا قبول سر کند و روح  
 ایمنه بر سر کرد و اگر تو بر کرد و دل به دست انکه هر یکی را نشانی خفته شده جماعت عاصیه بنیان  
 خدا را در آخر حشر شمر کند و اما اصحاب الممخضه آنها بیود و نصاری مستند خدا می  
 بمانند فرموده الله این آیتها هم کتاب یحی فونه یحی حیدم و اولایه فی القبر و یحیهم  
 کما یحیون ان بناء هم فی منزلهم و ان فریقا منهم لیکفون حتی و هم یعلون حتی من ربک  
 الله کون من الممخضه من جنه الصفه های و ش نهان که در قودیه و انجید و مخصوص  
 خاتم النبیه و ولایه او صاعه کلام دوازده گانه نوشته شده بود انکار کردند مطلقه کرد  
 خداوند آنها را بیک روح ایمان را از آنها سلب کو بر تو و کن کرد در بدنهای  
 آنها سه روح را که روح قوه در روح شهوت و روح بدن باشد بعد خداوند عالم  
 انضا یضرا نسبت داد و بشیعه کرد بچوانات ان هم انکه کلامهم زیرا که حیوانات چهار پا  
 بار یکشند بسبب روح قوت و ضعف می خوردن بیکه روح شهوت و راه می روند  
 بر روح بدن انقدر سائل عرض کرد یا امیر المومنین میای مرا راحت بکوده کردی  
 و قلب را روح مرا زنده نمودی کلامه علیه السلام تو عمل الله سلام و حقیقه توبه و بختتغاف خفته گناه

[illegible]



بچشم حق آل محمد و شما حق و لایست حق ایشان ششم حق برادران و در حق  
 نمودن برانها اگر محتاج باشند رفع احتیاج آنها کند از جهت مال و عرض و ناموس  
 و دفع اذیت و دشمنی از آنها هر طور که ممکن باشد مخفی بماند و در حق  
 بکنی رود و خوشحال حفظ آیش و کبریا برایش و حق است  
 مروت با دشمنان و اگر کفر یا امری بود که یک کفر گناه کند و استغفار  
 نکند اندازه استغفار چه قدر است فرمودند که به کردن است کفر بعد  
 فرمودند نه کفر پس چه طور باید که کفر فرمودند بنده که گناه کرد و کفر  
 استغفار الله بالحق یک کفر است چه جز است فرمودند و لبه زبان  
 در کفر است استغفار الله و التوب الیه بالغ حقیقه باشد کفر حقیقت  
 فرمود تصدیق قلب است و نیت کند که برگردد بان گناه که از او استغفار  
 نکند کبیر کفر است اگر چه کفر در حق استغفار کند که استغفار  
 نکند که بگوید چه باید کرد فرمود هنوز باید استغفار از سر سر کرده کفر است  
 استغفار کلام است فرمود و کفران بود از انکسار که از ان استغفاری کنی  
 و این اول درجه عابدیت و ترک کردن گناه است و استغفار است و شش  
 سفر واقع شد اولش بشمار است که گناهان که در حق است و هم غم جازم  
 است که هیچ وقت بوی آن عمل گناه هرگز از او آید ادعای کردن است  
 حقوق

حقوق مخلوق را که میباید تو داناها واقع شده است (از من مملکت و اموال و عیلت  
 و اقربا و دانا سر که باید هر چه مال مردم است بجا جانشان رد نماید و ادعای کند  
 و حقیقت طلبد و اگر از فقیر غلبت است حلیت و غفور از صاحبان بخواد اگر چه  
 بجهت گندم باشد و لکن قیمت ندارد لکن چون مالیت دارد باید از گشت  
 عیلت بخواد و در هر گزارد که آن کجاست گندم مثلاً و یا دیگر است آب قیمت ندارد  
 زیرا خداوند عادل در روز قیامت از حق آنها برگرداند و هر چند یک ذره باشد  
 حق بعد شغال ذره شتر آید در هر صورت تخلف توبه کننده در دنیا از صاحبان  
 اموال حقیقت بخواد پس آن ترست از اینکه در عالم قبر و روز قیامت مستحق  
 باشد تا موازیع اعمال و حساب خلیع تحت است معامله مردم و حقوق آنها  
 و مال ایشان را بعد از گرفتن زمینها و مخرج باید بر باز نماید و از مغایرت  
 چهارم اینست که حقوق خدا را ادعای نماید از هر حساب (اگر نماند)  
 نه باید قضاء نماید و حق روزه و حج و خلیع آسمانی و زکوة و عیلت  
 حق آنها را دارد باید هر چه را بدد بلکه اگر فقراء و محال بخود ندهد اگر نماند که  
 خلیع و زکوة بر آن نفق گرفته است شخصی ندهد و از آن پول بجا بخرد و در آن  
 جامه ناز بخواند چنانچه حق آنها را حریص است و موصوبت ندارد و بجا بخرد و در آن



و هم چنین اگر طعام بخورد و از لطیف طعام نگیرد نظار بحرام کرده است و یا بخورد  
 آن غذاء بجهل یا غیله میکرد و از لغو و لذت غذا و غیره منزه است و از این  
 نقطه منعقد شود آبان و لذت حرام است یا نه تفاسیر این مطالب در کتب معتبره  
 مطبوعه است پس باید خلیع مراعات کرد از حقوق مردم که مفاسد و حرم دارد  
 این هفت حق و منافق که در میان مردم دیده میشود بجهت محبط شدن حرام  
 محکک که این اثر را دارد پنجم آنست که آن گوشتها که در درخت است و  
 منحصراً از خوردن حرام و محسوس آن قدر باید عبادت کرد که در کتب جاهل نماند  
 آیت شده و اگر گوشت که پوست یا تخم آن بکشد و بعد از خدای بجا بر آن وید  
 که پوست و تخم آن گوشت تازه برود ششم آنست که بچشم بیرون و قوی  
 زخمت طاعت خدا را چنانکه حشانه لذت معاصر و گناهان را  
 بنابر این زمایش امیر المؤمنین تنها کفر است استغفار الله و التوب الیه کفر است  
 نکند که آن لاف زبانی است بلکه سحر است آن الله سبحانه و تعالی  
 که قدر در حق رمضان مبارک از توبه و بیاض غمگین است و حق تعالی  
 حرق اسم شود و نفی صفت از او بصد و نگاه و ترجم و در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام  
 اعداد از این کلمات خطب حنیف علیه السلام نوشته فرمودند و توفیق تو

